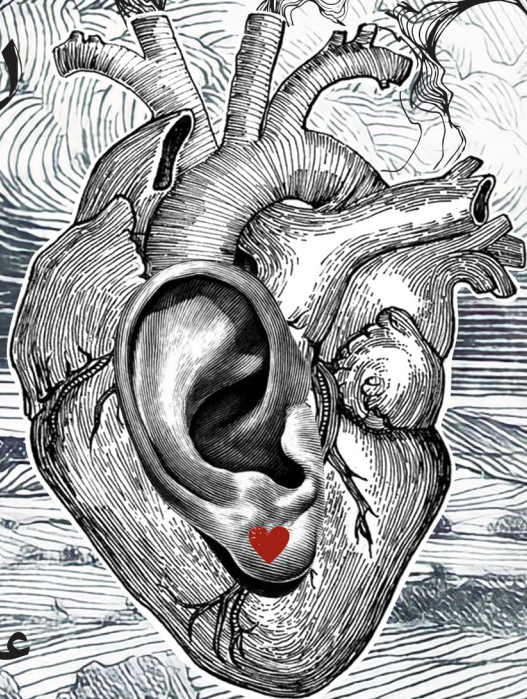


سہم کی روی گوشہ

عاشق

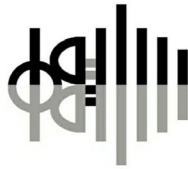
عباس اصغر پور



■ سمعی روی گوش آجرها

عباس اصغر پور ■

نشر الکترونیک سایه‌ها



سمعی روی گوش آجرها

نویسنده: عباس اصغریور

انتشارات: سایه‌ها - ۱۴۰۰

ویراستار: عاطفه اسدی

طراح جلد: مهناز بیات

صفحه‌آرا: فاطمه اختصاری

«من درخت نعره‌ام را ریشه‌کن می‌سازم از اعماق این سینه
با توام ای سنگ، ای دیوار، ای همسایه‌ی سنگی!»

■ دکتر رضا براهنی ■

■ تقدیم به :

■ دکتر سید مهدی موسوی

■ فاطمه اختصاری ■

و

■ همه‌ی آنها که پنجره بودند

■ مقدمه

«عباس اصغریور» را از سال‌های آخر کارگاه‌های شعرم در ایران به خاطر دارم. در آن سال‌ها جوانی تازه‌کار، پر انرژی و با استعداد بود که ذهنش بیشتر به موسیقی عادت داشت تا شعر. از آن روزها حدود ده سال می‌گذرد و خیلی‌ها که آن زمان ستاره‌های کارگاه من و ادبیات آن روزگار بودند، شعر را رها کرده‌اند، اما «عباس» نه تنها آن را رها نکرده بلکه جدی‌تر از گذشته در این مسیر قدم برمی‌دارد. ده سال تجربه و تلاش که خلاصه‌اش می‌شود مجموعه‌ای که در پیش رو دارید؛ یعنی «سمعی روی گوش آجرها».

اگر مثل من به جدایی ترانه از شعر محاوره اعتقاد دارید و آن را جایی می‌دانید که دو هنر موسیقی و ادبیات به یکدیگر می‌رسند، می‌توانید آثار این مجموعه را به چهار گروه تقسیم کنید: الف) اشعاری با زبان معیار که بیشتر در فضای «غزل پست‌مدرن» هستند.

ب) اشعاری با زبان محاوره که معمولاً در فضایی عاشقانه سیر می‌کنند، اما کشف‌های خلاقانه و تصویرسازی‌های خاص خود را دارا هستند و گاهی هم به جریان غزل پست‌مدرن نزدیک می‌شوند.

ج) ترانه‌هایی که بیشتر در وزن‌های کوتاه یا احتمالا بر روی ملودی سروده شده و از لحاظ محتوایی و دایره‌ی واژگانی، اغلب مناسب موسیقی پاپ هستند.

د) اشعاری در قالب آزاد که کم‌تعداد و به نظر من در مقایسه با آثار موزون شاعر، کمتر موفق هستند.

اگرچه شاید سلیقه‌ی من به آثار دسته‌ی اول و برخی از آثار دسته‌ی دوم نزدیک‌تر باشد، اما مقایسه‌ی اجمالی این مجموعه با آنچه در مارکت ترانه و شعر محاوره‌ی امروز می‌بینیم، نشان می‌دهد که «عباس اصغرپور» حتی در معمولی‌ترین آثارش هم دارای کشف‌ها و لحظات خوبی است که از سطح بسیاری از ترانه‌های اجرا شده توسط خوانندگان مطرح قوی‌تر است. این را هم به خاطر داشته باشیم که قضاوت درباره‌ی یک ترانه باید پس از اجرای آن باشد، زیرا بخشی از تکنیک‌های رعایت شده در ترانه به نکات موسیقایی و آوازی برمی‌گردد که در نوشتار و چاپ از میان می‌رود.

بیشتر آثار اصغرپور در فضای عاشقانه جریان دارد. اشعار و ترانه‌هایی در فرمی بسیار تجربه شده: راوی اول شخص مفردی (من) که دارد با معشوق دوم شخص مفردش (تو) حرف می‌زند. بازار و مخاطب عام این نوع اشعار و ترانه‌ها را می‌پسندند و عباس اصغرپور هم به این قاعده تن می‌دهد. اگر کشف و اتفاقی هم هست در عرض اثر و تصاویر بکری است که در بسیاری جاها دیده می‌شود و گرنه فرم معمولا همان فرم است و محتوا نیز از روابط عاشقانه‌ی مرسوم، کمتر تخطی می‌کند.

اصغرپور اگر فقط عاشقانه‌هایش را چاپ می‌کرد، از دیدگاه من، شاعری با استعداد و عام‌پسند جلوه می‌کرد، مانند بسیاری دیگر از ترانه‌سرایان جوان که اگر نبود برخی سطرهای بکر و زیبایشان حتی نام آنها را به خاطر نداشتم. خوشبختانه اصغرپور وقتی شعر و ترانه‌ی عاشقانه را رها می‌کند و به سراغ مسائل اجتماعی یا فلسفی می‌رود، ناگهان اوج گرفته و جلوه‌های دیگری از توانایی‌های خود

را نشان می‌دهد، مانند غزل محاوره‌ای ابتدای کتاب (با ردیف «اسماعیل») یا حتی غزل محاوره‌ای «انتخاب کنی» که نام کتاب از آن برگرفته شده است. این اشعار نشان می‌دهد که اصغرپور توانایی آن را دارد که با پیوند زدن مسائل اجتماعی یا فلسفی با عشق به فضاهای تازه‌تری برسد که در این مجموعه کمتر دیده می‌شوند. حتی در زمینه‌ی شعر و ترانه‌ی عاشقانه هم حس می‌شود که مؤلف و راوی در بسیاری آثار به هم نزدیکند و خود عباس اصغرپور در اشعار و ترانه‌ها حضور پیرنگی دارد. برای همین هم است که مثلاً در این اشعار عاشقانه کمتر به سوژه‌های متفاوتی برمی‌خوریم و تفاوت و زیبایی در تشبیه‌ها و تصویرپردازی‌ها و دیگر صنایع شعری است. سوژه‌های متفاوت عاشقانه‌ای که می‌توانند هر چیزی باشند؛ از انتخابِ راویِ زن و کودک و آدم‌فضایی .. گرفته تا رفتن به سراغ عشق‌هایی که کمتر به آنها پرداخته شده مثل عشق دو همجنس یا روابط بی‌دی‌اس‌ام یا حتی رابطه‌ی عاشقانه‌ی یک زن و گریه‌اش!

با تمام اینها من اعتقاد دارم که هر مخاطبی به تناسب حال خود و نگاهش به ادبیات، می‌تواند با آثاری از این مجموعه ارتباط برقرار کند و مجموعه‌ای کاملاً قابل قبول برای اولین اثر یک شاعر و ترانه‌سرا است. آثاری که می‌توانند با ملودی‌هایی دلنشین همراه شده و با اجرایی خوب، خون تازه‌ای در رگ‌های موسیقی پاپ ما جاری کنند. در این مجموعه گاهی ضعف‌های اولیه‌ی ادبی نیز به چشم می‌خورد اما کلیت آن، اثری قابل دفاع است که سطرها و لحظه‌های خوب کم ندارد.

و از تمام اینها مهم‌تر آنکه این مجموعه به تیغ سانسور تن نداده و در روزگاری که بسیاری حاضرند به تکه‌تکه کردن بچه‌هایشان (سانسور اشعارشان) تن بدهند، عباس اصغرپور بر هر نوع سود مالی چشم پوشیده و کتابش را به صورت زیرزمینی چاپ کرده است. این مجموعه به راحتی می‌توانست با چند تغییر و حذف کوچک به راحتی مجوز بگیرد و مثل خیلی از کتاب‌های ترانه به

چاپ چندم برسد، اما شاعر ترجیح داده به تیغ سانسور تن ندهد و این کار از دیدگاه هر تفکر و اندیشه‌ای قابل احترام است. من «سمعکی روی گوش آجرها» را خواندم و با وجود نقدهایی که به آن داشتم، دوستش داشتم. عباس اصغرپور ده سال است که با عشق این مسیر را پیموده و نتیجه‌ی کارش هر مخاطبی را مشتاق می‌کند که منتظر کتاب‌های بعدی او باشد تا ببیند این مسیر پیشرفت به کجایم انجامد. امیدوارم این کتاب سکوی پرتاب او باشد برای رسیدن به قله‌هایی بلندتر...

زمستان ۱۴۰۰

سید مهدی موسوی



تقدیم به یازده اردیبهشت و تمام اسماعیل‌ها

توو زندگی، هر پنجره دیواره اسماعیل
توو ریه‌هاات انباری از سیگاره اسماعیل

وقتی نمونه واسه‌ی بازی و خوشحالی
اسباب‌بازی‌مون همین آواره اسماعیل

ما کارگر، ما کارگر، ما کارگر بودیم
ما کارگر هستیم و این اجباره اسماعیل

تاریخ ما یعنی همین دل‌مردن و بودن
این زندگی، از زندگی بیزاره اسماعیل

وقتی تموم شهر با زیرِ کمر خوابه
بابات با اشکای تو بیداره اسماعیل

هر چی لگد خوردیم کافی نیست! انگاری
رو صورتت کَلّی لگد جا داره اسماعیل

توی نگاه دوربین‌های بدون لنز
چشم‌ت نگاتیوی عمیق و تاره اسماعیل

ما توی این مرداب تاریکی گرفتاریم
از این شپش‌ها پشتمون می خاره اسماعیل

هر لحظه‌مون دلگیره و اینو نمی فهمن!
مثل قرارِ آخرین دیداره اسماعیل

این گریه‌ها، این گریه‌ها، این گریه‌های تو
چیزِ جدیدی نیست... یه «تکراره» اسماعیل



به هر کجا که خبرهای خوب جاریه
بگو که جای تو و من همیشه خالیه
بگو از این همه مشروب، واسه‌ی شادی
دوباره سهم تو و من، یه شیشه خالیه

دوباره توی دوراهی زندگی هستی
که توی جنگ بباز و بدون جنگ، بباز
که تو محاصره می‌شی و انتخابی نیست
تو سمفونی سکوتی بدون رهبر و ساز

یه لاک‌پشت شدی توی لاک کاغذی و
دلت خوشه به همین سرپناه پوشالی
که کنجکاو نشستی یه گوشه می‌گردی
کجاست عکس جدیدی که توش خوشحالی!؟

سه‌شنبه‌ها و رفیق و بلیط نیم‌بها
 قرار و استرس و بوسه روی پیشونی
 بگو کجاست؟ فقط حالمو تو می‌فهمی
 سؤال می‌کنم و هیچ‌چی نمی‌دونی

کجاست عکس همونی که گم شده دستاش؟
 که پایه واسه‌ی عصرای تو و ونک‌هاته
 نگاش، رتبه‌ی کنکور آرزوهاته
 صداس، لرزشِ دریای مردمک‌هاته

تویی و همهمه‌ی عطرها‌ی خاطره‌ها
 تویی و قصّه و ناراحتی و خندیدن
 بدون مقصد و تنها به سمت ترمینال
 به هر کجا که خیرهای خوب رو می‌دن

به هر کجا که خیرهای خوب می‌دادن
 بگو که یاد تو و من نرفته رقصیدن
 بیا زیاد بخندیم توی عکسامون
 که یادمون نره از دل دوباره خندیدن

که توی قلب تو، می‌شه یه شهر سیگاری
 کسی نمونده و رو شونه‌ها‌ت آواری
 که از صدای خیابون، تو می‌پری از خواب
 که می‌گه توی کجا خوابه طعم بیداری!؟



منو بی تو تصور کن که تهران
خیابونِ «ولی عصر» و نداره
همیشه آخرِ هفته که می شه
کنارت جمعه‌ها عصر و نداره

منو بی تو تصور کن که ساحل
بدون رنگ دریا، یه کویره
و آزادیِ مطلق تو نباشی
به معنای درستش یه اسیره!

کنارت لحظه‌ها محو امیده
 شبامون هم صدای «چاووشیه»
 بدون تو منی معنا نمی‌ده
 نباشی، زندگی یه خودکشیه!

نباشی، راه ابریشم یه بن بست
 بدون تو یه ریل بی قطارم
 بیا حرفی بزن بعد ترانه‌م!
 بیا نزدیک پای انفجارم

تو وقتی دور می‌شی هر دقیقه
 خشابی رو سرم توی کلاشه
 من از این زندگی چیزی نمی‌خوام
 اگه اسم تو رو جلدش نباشه



به تو از خودم نوشتم
نامه‌های خیس و خالی
بی تو من یه خونه توی
کوچه‌های بی اهالی

توو غروب تنگی دل
تو طلوع خنده‌های
توی آسمون سنگی
منجی پرنده‌های

من مداد رنگ شبها
 تو خطوط نامه‌های
 واسه زخم من رفیقی
 تو ثوابِ توو خطامی



تا که یک روز رفتی از دست
 من شدم شبیه کابوس
 سرنوشت من همینه
 بعد مردن یه فانوس

شاکی از شبای بی تو
 شاکی از سکوت بی تو
 شاکی از هوای بی تو
 شاکی از سقوط بی تو

ای رفیق تا همیشه
 به تو از تو می نویسم
 این قلم نمی نویسه
 روی کاغذای خیسیم!



توی امیدهای به شک خورده
 در دست‌های خشک و ترک خورده
 از چشم‌های خیس کتک خورده
 جز بوی انتظار نمی آید

هی سرفه... سرفه... سرفه... پر از دوده
 شهری پر از تنفسِ آلوده
 اسم امید تو، «چمدان» بوده!
 حتی اگر قطار نمی آید

هی مشت می خوری و به حق خوردی!
 هی به سلامتی... عرق خوردی!
 هی منتظر شدی و ورق خوردی!
 تصویری از غبار نمی آید

این غم که توی چشم تو می رقصید
 نوری که توی خواب تو می تابید
 ابری که روی شمع تو می بارید
 از سقف تو کنار نمی آید

دنیای ما همیشه شبی باز است
 دنیای ما ترانه و آواز است
 دنیای ما امید به پرواز است
 دنیای ما به کار نمی آید

هی منتظر شدی و فقط هی درد
 این سایه‌های مسخره‌ی ولگرد
 وقتی که توی خنده تو را له کرد
 به هیچ کس فشار نمی آید!

هر روز صید می شوی از صیاد
 هر روز رنگ سرخ تو در شمشاد
 این چشم‌های خسته‌ی توی باد
 زنده از انفجار نمی آید

با شعر گریه کردم و خندیدم
 از غم، شکاف خوردم و رقصیدم
 از ابرهای غم‌زده پرسیدم:
 در شهر ما بهار نمی آید؟!!



من همونم که توی قانوناش
شاکلی و مجرمش خودش بوده
توی راهی قدم گذاشته که
واسه ی اون همیشه مسدوده

هی لگد زد به قفل تنهایی
گریه می کرد و قفل، باز نشد
و شبیه یه شیء نامرئی
گم شدم توی انتهای کمد

جز همین لونه که زمین افتاد
هیچ چیزی نمونه زیر سرش
یه پرنده که روی تخماشه
که مهم نیست تیره توی پرش

یه سکوتم که باقی عمرش
گیر می‌کرد توی شهر شلوغ
یه سکوتم که حقشو خورده
سوت و لبخند داوای دروغ

تا همیشه، مخاطبِ باید
توی دنیای واقعاً ابزورد
شکل بازیگری که آخرِ فیلم
واسه‌ی نقش اصلیه می‌مرد

توی بازی بچه‌های محل
سهم من شد یه قطعه‌ی پازل
من شنا کردم از فراموشی
با نهنگای عاشق ساحل

من، همون که برای بیداری
تا همیشه رفیق کم‌خوابی
می‌رم از هوش با صدای «حبیب»
پیش «خرچنگ‌های مردابی»

من همونم همون بدون دلیل
که به پلک چشم شبا خیره‌م
که حضور تو رو نمی‌فهمم
وقت‌هایی که توو خودم می‌رم

من همونم که حال خوب و بدش
بین یه خط و مرز باریکه
که جوابی نداره واسه‌ی تو
توو سؤالات من همونی که...



با خاطره، شلیک کن به خواب‌های من
 به دست تو افتاده مهر انقضای من
 توو آینه، چیزی نمی بینه چشای من
 جز موی تو که بافتی شکل طناب دار

غمگینِ غمگینم... ببین! بدجور غمگینم
 توو کوچه‌ی برفیِ تو با لرز می‌شینم
 با قرص می‌خوابم تو رو هی خواب می‌بینم
 مثل یه سایه می‌شدی توو خواب من، بیدار!

دیوارها از قاب عکسا می خورن ترکش
طولانی و تاریکه آقای شبِ سرکش
بازم خفه کردم خودم رو توی این بالش
شاید رها شم بعد تو، از بند است شمار

اون که درختای بهارستانو می دونه
تاریخ و تقویمای قبل اون زمستونه
توی ترانه م جای انگشتاش، زندونه
از رو گلوی من بیا و دستتو بردار

از دردها تا دردها، تنها خطر کردم
توو جاده‌ها با ترمز فرضی سفر کردم
گوش زمانو توو سکونِ سرد، کر کردم
توو باتلاقت ساعتاً می شن فقط تکرار

توی رگم وقتی خیالت نیکوتین می شه
اشکام کشتی بدون سرنشین می شه
هر واژه‌ای با یاد تو بی سرزمین می شه
شلیک کن فکرت بیاشه رو در و دیوار



تقدیم به پدرم
و «پیت پاستویت» برای نقش پدر در فیلم

In the name of father

شروع می‌کنم این قصه رو «به نام پدر»
به نام لرزش دستش، به نام عطر تنش
یه جوری از من و راهم دفاع می‌کنه که ↓
دفاع می‌کنه سرباز مرزی از وطنش

به نام استرس چشم‌های مضطربت
برای این پسر عاشقِ تو و دنیات!
اگه یه روز نباشی، به گریه می‌میرم
همین ترانه سند می‌شه، زیرشم امضات!

مرام و معرفت این جهان، نبودن بود!
نفس کشیدن و بودن به احترام شماست
همیشه نقشه‌ی این بچه رو بلد بودی
که اعتبار من از اعتبار و وام شماست

فدای لجبازی و فدای لبخندت
که خنده‌های من از راه خنده‌های شماست
بلند داد بزن اسممو، بگو «عباااس»!
که قدرتِ پاهای من از صدای شماست

منو ببخش اگه عمرم اشتباهی رفت
تو زندگی منی و تویی حضور و سفر
فدای غربت شب‌هات توی فکر و خیال
تموم می‌کنم این قصه رو «به نام پدر»



اشک و لبخند، فقط با تو
 کوه و دریند، فقط با تو
 جاده‌ی بکر بیا با من
 فاصله نیست، تویی تا من

بی تو، توو آینه چیزی نیست
 بغلت غصه پیشیزی نیست
 من قلمروی توام انگار
 بغلم کن! که گریزی نیست

من و تو، خوشی بی پایان
 من و تو، «ربین» و «آبادان»
 پارک و کافه کم آورده
 توو قرار من و تو و تهران

اشک و لبخند، فقط با تو
 کوه و دریند، فقط با تو
 جاده‌ی بکر بیا با من!
 فاصله نیست، تویی تا من

پای زخم‌ام نشستی و
 توو شکستام، شکستی و
 جز تو و شعر که حرفی نیست
 حرف شعرام تو هستی و...

از چشمِ حال‌مو می‌خونی
 همه چیز‌امو تو می‌دونی
 تک و تنها من و تو باشیم
 واسه من می‌شه یه مهمونی

اشک و لبخند، فقط با تو
 کوه و دریند، فقط با تو
 جاده‌ی بکر بیا با من!
 فاصله نیست، تویی تا من

بی تو توو آینه چیزی نیست
 بغلت غصه پیشیزی نیست
 من قلمروی توام انگار
 بغلم کن! که گریزی نیست



بگو در گوشم:
 دچار می خواهم
 تنِ تو را به تنم ↓
 حصار می خواهم

بین در گوشت
 چقدر دلگیرم
 چقدر قفل شدند
 به پای زنجیرم

چقدر «دلتنگم»
 چقدر «مجبورم»
 به جز «تو» پیش همه
 هنوز مغرورم

بگو در گوشم:
بمان به این سنگر
بگو که می جنگی
به لحظه‌ی آخر

تویی تمام من
نشد که در بروم
به ارتفاع خودم
بدون پر بروم

دچار یعنی من!
هزارم و تنها
نبین که می خندم
نگیر عکسم را

تمام باران‌ها
به چشم من بارید
هوای رفتن بود
غروب می تابید

مرا بگو به همه
بگو که عاشق رفت
به جنگ دریاها
بدون قایق رفت

بگو که خسته شد از
 غریبه و نسبی
 از این همه دلگیر
 از این همه عصبی

به سرزمینِ مین
 سفر شده قلبم
 برای این همه بد
 سپر شده قلبم

نواز شم نکنید!
 به تیغ‌های قشنگ
 که جای دریا نیست
 قصیده‌های نهنگ

قرار آخرِ ما
 دمِ غروب، نشد
 بگو به دکترها
 نشد که خوب نشد

دچار یعنی من!
 هزارم و تنها
 نبین که می‌خندم
 نگیر عکسم را

گریزگاه کجاست؟
 شبیه خاطره‌ام
 نبند چشمت را
 بدون پنجره‌ام

هزار تگه شدم
 به وسعتم جا نیست
 هزار تنهایی
 دوباره تنهایی ست

هوای پنجره را
 دچار کن از من
 همیشه ابری‌ام
 فرار کن از من

اگر رها باشم
 اگر که تنها هم
 که منفجر شده‌ام
 به مینِ خنثی هم

دچار یعنی من
 هزارم و تنها
 نبین که می‌خندم
 نگیر عکسم را



تن من توو تن تو پنہونہ
 توو خلیجِ تو مثل یه ناوہ
 چشم تو می درخشہ توو بندر
 لب تو می دہ مزّہ ی «ساوہ»

بوسہ توی یه گوشہ از مترو
 توو خیابون و روبہ روی گشت
 توی شیراز و رو «پلِ خواجو»
 توی «اھواز» و توی راہ «رشت»

بوسه توو آخرِ یه مینی بوس
 توو مسیر «ونک»، سر «در بند»
 بوی اردیبهشتی از «کاشان»
 بغلت بوی «قشمه» توو اسفند

بوسه با ترس، توو محلّ شما
 هی سفر کردن و رفیقامون
 بچگی توی ملتِ مشهد
 توو ترن با صدای جیغامون

تو شبای کویر کرمانی
 تو یه آهنگی از خراسانی
 کاسه‌ی صبر مثل «کردستان»
 خرّم آبادی و لرستانی

مثل چاقو به شرط زنجانی
 مثل تاریخ توو رگ «ایذه»
 توو زمستون برام بوشهری
 چشمت از ریشه‌های تبریزه

تو پر از پیچ و خم شدی توو من
 مثل «چالوس»، راهو می بندی
 بعد هر سیل و بعد هر طوفان
 سیستانی و باز می خندی

هر کسی با تو توی «گوهردشت»
عاشق خنده‌ی «کرج» می‌شه
شکل ایران بدون «خوزستان»
تن من بی تنت فلج می‌شه

یه فرشته کنار شیطان کوه
ساحل و آفتاب «چمخاله»
همه‌ی خاطرات خوبم توو
پوشه‌ی عکس‌های امساله



قدم بزن به تنم زیر نم‌نم گریه
که برق خیسی چشمت مثل لبخنده
و بوسه‌های من از قلب داغ پیشونیت
شکاف می‌خوره و پلک‌هاتو می‌بنده

صدای دَف زدنِ راویِ رهاییه
فدای ضربه‌ی انگشت‌های کوچیکت
اگه که دورترین جای این جهان باشم
اشاره کن تو فقط تا پیام نزدیکت

مسیر می شه دو تا چرخ صندلی تو
اسیر می کنه من رو برای دیدن تو
هزار سال اگه بگذره همینم من
هنوز بی تابم واسه ی چشیدن تو

نگاه سنگین آدما نمی فهمه
که ما چقدر دودیم توی خوابامون
تو دست‌های منو می گرفتی از رؤیا
و کور می کنه دیوارو میخ قابامون

دوباره دف بزن از چشم‌های بی مرزت
که جزئیات تو اردیبهشته، بی خرداد
تو روی ویلچرت تا همیشه زیبایی
بین چشای من از فاصله «تو» رو می خواد



شعری به وسعت
چشمای تو شدم!
دیوونه یک شبه
عافل نمی شه که!

چی ساختی ازم؟
دستامه رو گلوم!
از بچگی کسی
قاتل نمی شه که!

زخمی شدم، ببین!
 ابری شدم، ببین!
 من توی شهر تو
 تنها شدم! ببین!

چشم‌ت گلوله شد
 توو این شب و سکوت
 شلیک کن... فقط
 چیزی بگو، همین!

یه تگه از کویر
 توو جنگلِ توام!
 من تشنه‌ی توام!
 بارون بده به من!

زندون فقط تویی!
 جرمم فقط تویی
 قاضی اگه تویی
 زندون بده به من!

چیزی نمونده جز
 «برگرد خواهشاً»
 موندن بدون تو
 مثل خیانته

وصله به رفتنت
یه بمب ساعتی
وقتی که بودنت
واسه م نهائیه

زخمی شدم، ببین!
ابری شدم، ببین!
من توی شهر تو
تنها شدم! ببین!

چشمت گلوله شد
توو این شب و سکوت
شلیک کن... فقط
چیزی بگو، همین!



توو ترافیکِ آهن و آدم
 با چراغای قرمز و میهم!
 بی خبر از تو توو خیابونا!

شنبه و خنده‌های مصنوعی
 آخر هفته بارش نم‌نم
 بی خبر از تو توو خیابونا!

عمری از انزوا، نکشته منو
 سَم توی هوا، نکشته منو
 چشمت از مردنم کشنده‌تره!

نیزه‌ی بادها نکشته منو
 بوسه‌ی تیغ‌ها نکشته منو
 چشمت از مردنم کشنده‌تره!

بی هدف می‌رم از نهایتِ شب
توی دستای بی‌سیاستِ شب
از تو راهی نمونده به برگشت!

لذتِ کوک کردنِ گریه
اعتیاد از تو توی ساعتِ شب
از تو راهی نمونده به برگشت!

بی‌خبر از تو توو خیابونا
توی سلول‌های زندونا
کاری از دست عشق بر نمیاد

توی دنیای سرد آدم‌ها
منتظر توو دلِ زمستونا
کاری از دست عشق بر نمیاد

عاقلی به چشای تر نمیاد
پات جز خواب بیشتر نمیاد
کاری از دست عشق بر نمیاد

توی این آسمون پر از ابره
توو شبا آفتاب در نمیاد
کاری از دست عشق بر نمیاد...
کاری از دست عشق بر نمیاد...



از لحظه لحظه، از تمام روزهای خوب!
از کوچه‌ها و شادی تهرانِ قبل از تو

چیزی نمانده جز همین شب‌های بی فردا!
دل‌تنگ آن آزادی زندانِ قبل از تو

قبل از تو ایمان من از عشق و رسیدن بود
چیزی نماند از باور و ایمانِ قبل از تو

حالا پریشانی و این رگبارِ تنهایی
حالا من و دل‌تنگی بارانِ قبل از تو

تو آمدی با کوله‌باری از نبودن‌ها
باید بگیرم خو، به این پایانِ قبل از تو



آغوش امنی نیست جز آغوش تنهایی
آغوش معنا می‌شد از تردید، بعد از تو

قبل از تو «رؤیا» فصل خوبی از رسیدن بود
تو نیستی... رؤیا به من خندید بعد از تو

در چشم‌هایت خواب صبحِ زود رفتن بود
که چشم‌هام از خواب می‌ترسید بعد از تو

در چشم‌هایت آفتاب و شب شنا می‌کرد
که چشم من نوری نمی‌فهمید بعد از تو

من روبه‌روی چشم‌های تو «خودم» بودم
گم می‌شوم، من می‌شوم تبعید بعد از تو



مثل برگ برنده‌ای واسه‌م
 وقتی از این همه بدی، سیرم
 وسط عابرای این دنیا
 من همه‌ش به عکس‌های تو خیره‌م
 مطمئنم که آخر قصه
 با تو از شهر آدما، می‌رم

مطمئنم که آخر قصه
 دست تو، چون پناه من می‌شه
 توی شب‌ها یه گوشه می‌شینیم
 چشم تو رنگ ماه من می‌شه
 من فراموش کردنو بلدم
 قصه‌ای که گناه من می‌شه

میخکوبیم به چشم‌های تو
شعرهای من از تو سرریزه
بغلت مثل کار کردن توو
ماه مرداد، توی جالیزه
مطمئنم که ابر دلتنگیت
علتِ گریه‌های پاییزه

آخه من هرچقدر از تو بگم
سهم من از عبادتم می‌شه
اگه شاعر شدم برای تو بود
از تو گفتن نه‌ایتم می‌شه
توی این دادگاه بی‌قاضی
عشق، تنها شهادتم می‌شه



منو جوری بغل کن که بفهمه
فقط بادی که خوابه لای گندم
منو توو کوچه‌ها و توو خیابون
منو محکم بغل کن بین مردم

منو جوری بغل کن زیر بارون
که پاییز از من و تو جون بگیره
منو محکم بغل کن که رگامون
به همدیگه بچسبه، خون بگیره

بیا و توی این روزای ابری
 به رؤیاهای همدیگه بتابیم
 منو محکم بگیر و چشم توو چشم
 منو جووری بغل کن که بخوابیم

دو تا چشمتا شبیه مثنوی بود
 بیا چشمتا تو با چشمم غزل کن
 شبیه انعکاس ماه توو آب
 همون جووری بیا من رو بغل کن

نجاتم دادی از عصرای پاییز
 تجانت دادم از روزای تاریک
 تو بوسیدی چشامو توی چشمتا
 تو نزدیکی به من، نزدیکِ نزدیک

تو خورشیدی به این روزای ابری
 من از تو توو خودم لبریز می شم
 اگه پاییز فصل عاشقانه ست
 کنار تو همه ش پاییز می شم

تو دزدیدی همه تنهایمامو
 همه دنیا عوض شه، تو همینی
 منو جووری بغل کن که بفهمم
 همیشه واسه من، مؤمن ترینی



به جز تو نوری از این آسمون نمی بینم
چشامو واسه‌ی لمس چشات می سازم!
برای دیدن تو آسمون نمی خوام و
برای دیدن تو آسمونو می بازم

من از شبم، تو ولی سوی روشنایی‌ها!
نگات پنجره‌ای سمت آسمون من
من از شبم، تو ولی حسّ لمس زیبایی
تو قلّه واسه‌ی پروازی از جنون من

زمان به سکسکه افتاده از نگاه تو
 زیاد می‌شدی و من همیشه کم موندم
 برای این قفس عاشقِ نگاه تو
 پرنده‌هامو رها کردم و خودم موندم!

و توی باغچه‌ی بی‌کرانِ تنهایی
 شکوفه داده غمت واسه خواب چشم من
 که مثل قطره‌ی آبی به قلب دریاچه
 وسیع می‌شدی از آفتاب چشم من

بهار بود و دلم توو بهار، پاییزه
 تویی قبیله‌ی بی‌فصلی و رهایی‌ها
 من از شبم، تو شدی انتظارم از فردا
 تو انتظار من از راه روشنایی‌ها

تویی و سعدیِ چشمای شاعرانه‌ی تو
 و من که حافظِ این شاعرانه‌ها بودم
 تویی ترانه‌نگاه و تویی ترانه‌صدا
 و من بدون تو تقویمی از عزا بودم

تو از دریچه‌ی نوری! تو قلب خورشیدی
 که هر کجا که شبم تو می‌ای و می‌شینی
 برای دیدن تو آسمون نمی‌خوام و
 تو آسمون منی! از چشم می‌بینی؟



من واسه‌ی هر حسِ کوتاهی دلم تنگه
 من واسه راه و واسه بی‌راهی دلم تنگه
 قلب شما چیزی نبوده غیر خودخواهی
 من واسه‌ی رگبارِ خودخواهی دلم تنگه

توو شهر آدم عاقلانگ جنون بودیم
 توو آفتابِ بی‌امونش، سایه‌بون بودیم
 واسه کسایی که نمی‌فهمن رهایی رو
 ما واسه‌ی پروازهاشون آسمون بودیم

این دردو تنها واژه‌ی تبعیض می‌فهمه
تکرار تنهاییِ توو پاییز می‌فهمه
اون نردبونی که شکسته زیر پهاشون
اون عابر از عاشقی لبریز می‌فهمه

ما ریشه‌های عشق، توی قاب فولادیم
وقتی غریبانه شعار «عشق» می‌دادیم
محکم گرفتم دستمو توو دست‌های تو
ما زیر این آوار هم باشیم آبادیم



شبیه رؤیایی
تموم دنیایی
برای این ساحل
تو مثل دریایی
به چشم‌های من
طلوع کن هر شب!

تو توو هوای سرد
به دست من برگرد!
چشات، چشم‌امو
به خواب دعوت کرد
به چشم‌های من
طلوع کن هر شب!

برای مجنونا
برای زندونا
تو اوّل عیدی
به این زمستونا
به چشم‌های من
طلوع کن هر شب!

امید آینده
دلیل هر خنده
که روزگار من
به حال تو بنده
به چشم‌های من
طلوع کن هر شب!

چشات، چشمامو
شکار می کرد و
تو سال تحویلی!
بغل کن این مردو
به چشم‌های من
طلوع کن هر شب!



تقدیم به عباس کیارستمی و خانه‌ی دوست

زنده شکل هوای توی خلأ منتظر تا که انتخاب کنی
تو شبای منو نمی‌تونی، توی تقویم‌ها حساب کنی

مثل ویروس عشق توی رگه! تا چه حدی کشنده بود مگه؟
همه چیزا قشنگ می‌شه «اگه» منو رو سینه‌هاات خواب کنی

تو نبودی و نیستی اصلاً توی چشمت مشخصه حتماً
باز می‌خواهی موقع رفتن، واسه‌ی بوسه اعتصاب کنی!

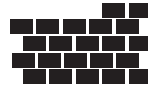
توی خوابم اگه نگات کنم! توو خیابون اگه صدات کنم
اگه تنها تظاهرات کنم، شاید این نرده رو خراب کنی

توی این منجلاّب نامعلوم، خاطره، خاطراته یا باتوم؟
بغض تاریخ مونده توی گلوم اگه تاریخو «تو» کتاب کنی

من شدم عالم تظاهرها، سمعی روی گوش آجرها
اشتباهی شبیه دکترها، احتمالاً منو جواب کنی!

تو قصاصی به شاخه‌های خم، شاکی ام مثل یه ولی دم
پیش تو از سکوت می ترسم، آخرین حرفتو خشاب کنی!

هر شبو به تراس مهمونم، توو تراس از سکوت می خونم
من همون قدر زنده می مونم... که تو با کشتنم ثواب کنی

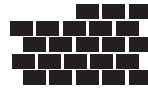


نورا نورا!
 از طواف چشم‌های تو
 آفتاب سرد پاییز، باران می‌شود!
 «آبان» می‌شود!
 آب‌های اقیانوس‌ها
 به هسته‌ی زمین می‌رود و تبخیر می‌شود
 بی تو روزها پیر می‌شود
 با تو اما
 دیر، دیر می‌شود
 جنگل‌ها
 آسمان
 یکی می‌شود و پاک می‌شود

نورا نورا!
 عمویت خاک می‌شود

اگر تو نباشی
 اگر تو نخندی
 بیمار می شود
 از تبار کدام «امید» هستی
 که فرداها را با یادت زیبا می کنی؟
 پیدا می کنی نور را
 پیدا می کنی نور را
 پیدا می کنی نور را

نورا نورا!!
 حال که در ابتدای جهانت ایستاده ای
 بلند شده ام و دوباره ایستاده ام
 وقتی که چشمان تو را دیدم
 با چشمان خیس خندیدم
 باش
 تا ابد باش
 ای کاش روزها بگذرند
 و تو بخوانی عمویت را
 که جز شعر هیچ چیز ندارد
 تا زیر پاهای تو بگذارد
 نورا!!
 مرا بشنو که صدایت می زنم:
 نورا
 نورا...



اگه روزی کلاغا حمله کردن
 مترسک‌های جالیزو نمی‌خوام
 جهان باغ قشنگی واسه من نیست
 بهارِ بی‌همه‌چیزو نمی‌خوام!

من این خرداد و فصل امتحانو
 دوباره حسّ تجدیدو نمی‌خوام!

یه ارتش توو تنم جانباز و زخمی
 بدون دکتر و بی‌پانسمانه
 همه چشم‌ها شبیه پادگانه
 همه دست‌ها شبیه پادگانه

و توی خاطره اون استواری ↓
 که موهامو تراشیدو نمی‌خوام

چه رؤیاهای خوبی توو سرت بود
 چه رؤیاهای خوبی توو سرم بود
 تک و تنها نبردیم و شکستیم
 مگه جز این یه راه بهترم بود؟

من اون که از ته دل با شکستات
 بدون وقفه خندیدو نمی خوام!

خیابون شکل میدونای جنگه
 یه آهنگِ متاله توی سردرد
 یه چیزِ قرمز از پیشونی تو
 به چشمای قشنگت حمله می کرد

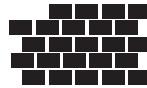
من این چشما که با دریا رفیقه
 اگه از گریه ترسیدو نمی خوام!

ببین که خارج از شعر و ترانه
 جهان جای قشنگی واسه من نیست
 همه چیزا که توی آرزوهاست
 شبیه چیزی از احساس من نیست

به جز خنده برای صورتامون
 اسیدایی که پاشیدو نمی خوام!

زمستونه، زمستونه، زمستون
و تقویمم زمستونش یه ساله
امیدی نیست پشت دوربین‌ها
نگاهی نیست و دیدن محاله

همه باید چشما رو دربیارن
چشایی که نمی‌دیده نمی‌خوام!



تو از کدوم طلوعی؟ که نور هر چیزی
 برای دیدن چشم تو می‌کنه هیزی
 که چشم‌هامو بیا و بده به اون چشما
 که فتح کرده جهانو بدون خون‌ریزی

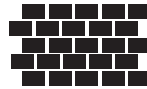
من از کجا به تو توی خودم رسیدم تا↓
 یه مبتلا به تو باشم اگه نمی‌شم با↓
 هزار نور جدا از کسوف تنهایی
 که هی کلافه شدم، توو خودم نمی‌شم جا

که گم شدم، تنِ تو نقشه‌ی فرارم بود
 که لرزهای زمستونِ تو بهارم بود
 که لحظه‌لحظه‌ی توو از دحام تنهایی
 که منفجر شدنم از تو، انتحارم بود

تو از کدوم غروبی؟ که کوه پیدا نیست
 که هی دویدنِ من هم به جز یه درجا نیست
 که من به لمسِ تن و دیدنت پناهنده‌م
 برای لمسِ تن و دیدنِ تو، ویزا نیست

تنت... تنم... تَتِ تَن تَن به من زدی شلاق
 من و خیال تو و چشمک چراغ اتاق
 رفیق هم شده بودیم توو سفرهامون
 که قصه مونده و پره‌های سرخ و زخمِ کلاغ

تو از کدوم طلوعی؟ که نور هر چیزی
 برای دیدن چشم تو می‌کنه هیزی
 که چشم‌هامو بیا و بده به اون چشما
 که فتح کرده جهانو بدون خون‌ریزی



پرواز و یاد من دادی
اوج صدایِ فریادی
از روی برج‌های شهر
به خاطرات افتادی

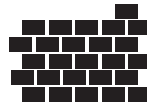
رو درّه‌های خاموشی
توو جاده‌ی فراموشی
می خوابم و تو توی خواب
من رو دوباره می‌پوشی

متر و که ام! بیا از نو
من رو بساز و خالق باش
توی کویر دلتنگی
واسه م بیا و قایق باش

یادت نره منو داری
تو رو تن من آواری
توو آینه بدون تو
از من نمونه آثاری

من آفتابو می فهمم
وقتی که ساده می خندی
اینجا فقط شبه وقتی
تو پلک هاتو می بندی

پروازو یاد من دادی
اوج صدای فریادی
از روی برج های شهر
به خاطرات افتادی



بی اختیار توی همین دهلیز
نزدیک حرف فاصله می مونی
همراه اشک‌ها تخیرها رو
از روز نامه باطله می خونی

فریاد می زنی که نمی گیرن
پروازهای قاصدکو توو مشت
اخبارهای کهنه تو رو کشت و
اخبارهای تازه تو رو می کشت

وقتی که توو مسابقه با خنده
هی می زنی به یار خودی لایی
به عشق تا همیشه دلت خوش بود
توی پناهگاه مقوایی

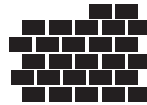
هی طعنه خوردی از تن آدم‌ها
از هر طرف، از این همه مایوسی
که گریه‌ها نداشته تأثیری
یه رود توو دلِ اقیانوسی

وقتی که از نهایت شب می‌گی
دنباله‌روی شعله‌ی فانوسن
وقتی کمک بخوای از این سنگا
توی شتابِ دنده‌ی معکوسن

موندی و خطّ ترمز رؤیاهات
با موج گریه پاک شده دیگه
وقتی که داد می‌زنی از فردا
می‌گن که خوابه و هذیون می‌گه

استادیوم یه دست شد از آبی
استادیوم یه دست شد از قرمز
تشویق می‌کنیم همو وقتی
فریاد می‌زدی که بگو هرگز!

فریاد می‌زنی که بگو هرگز!
وقتی گرفته بود شبو سرما
توو روزنامه باطله می‌خونی
دیروزو توو قرینه‌ای از فردا



تقدیم به دکتر سید مهدی موسوی و فاطمه اختصاری

من از دقیقه و از انتظار جا موندم!
و هفتمِ بهمن توو بهار جا موندم!

همه فراری بودن برای بیرون‌ها
خودم کنار خودم، توو حصار جا موندم!

«فشار دکمه‌ی برگشت زندگی به عقب»*
نبود دکمه و زیر فشار جا موندم!

اگه غریبه شدن توی راه برگشتن
اگه بدون دلیل از قرار جا موندم!

فقط نخواستم از راه رفته برگردم
اگه خودم بغل انفجار جا موندم!

«نماز شام غریبان چو گریه آغازم»**
و توی این شبِ بی اختیار جا موندم!

همیشه واسه‌ی من این جهان قرنطینه‌ست
بدون اخبار از عیدِ تار جا موندم!

«به خستگی تو از حرف‌های فلسفی‌ام»***
اگه تک و تنها توی غار جا موندم!

صدای خوبی بودم که با قدیمی‌ها
بدون ضبط و بدون نوار جا موندم!

به قول «حافظ» شکری که با شکایت بود
شبيه من که یه گوشه کنار جا موندم!

«فقط نگاه کن و بعد هیچ چیز نپرس»***
از این منی که برای شکار جا موندم!

همیشه جا موندم توو تموم رفتن‌ها
منی که شکل بخارِ قطار، جا موندم!

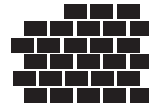
و توو گذشته‌ی واهی، تو منتظر بودی
و من که توی قطارِ بخار جا موندم!

همه فراری بودن برای بیرون‌ها
خودم کنار خودم، توو فرار جا موندم!

*فاطمه اختصاری

**حافظ

***سید مهدی موسوی



شبم حضور تو تکثیر روشنایی بود
 و دین و مذهب من بی «تو» بی خدایی بود
 و ریه سمّیه... بی تو مگه هوایی بود؟

من از تموم جهانم فقط تو رو می خوام

کمم... ببخش! بیا و کمی مدارا کن
 مریض بستری شعرتو مداوا کن
 بیا و بودنتو خارج از معّمّا کن

من از تموم جهانم فقط تو رو می خوام

تو از چشم بخونم، اگر چه ناخواناست
و گریه کردنم از تو، سماع مولاناست
که توی مرکز جغرافیای من پیداست ↓

من از تموم جهانم فقط تو رو می خوام

دیزپام منی و من از تو مسمومم
تو صاحب نفسی و من از تو محرومم
تو برج و زیرزمینت منم! که محکومم

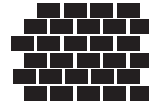
من از تموم جهانم فقط تو رو می خوام

که توی عمق منو، تو فقط شنا بلدی
برای این قفس آهنی، هوا بلدی
بین چقدر غریبم! بیا... بیا... بلدی؟

من از تموم جهانم فقط تو رو می خوام

و توی ساعت تو، من یه عالمه عقبم
تو روشنایی و من مشق‌های نیمه‌شبم
فقط یه جمله شده معبد و نماز لبم:

من از تموم جهانم فقط تو رو می خوام



مزرعه توو سکوت، آفت زد
 بی مترسک کنار تنهایی
 رو به تخت سیاه دنیا که
 رو تنش تو فقط الفبایی

هیچ فرقی نداره با زندون
 طعم آشفستگی یاد تو
 مزرعه زرد می شه آهسته
 بعد طوفان انجماد تو

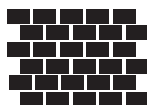
نیستی توی درد و تنهایی
مزرعه با کلاغ‌ها جنگید
شکل یه پرچم بدون وطن!
توی چشم تو غربتو فهمید

توی آغوش بی هم آغوشی
توی سرمای لخت می مونه
تو بهاری و مزرعه پاییز
جاده ی بینتون زمستونه!

یه طرف اضطراب خشکیدن
یه طرف موج خرم‌ن موهات
یه طرف بادهای تو بود و
یه طرف یادِ رقصِ ابروهات

موی تو پیچ «گردنه حیران»
که قشنگه، ولی خطرناکه!
یاد تو توی قلب مزرعه بود
ریشه کرده همیشه توو خاکه

مزرعه خشکی و بغل کرده
زیر بارونِ نصفه و نیمه
تو بهاری و مزرعه اما
آخرین عکسِ توی تقویمه!



پشت چشمای سبزِ پاییزیت
هق هقِ بغض‌های تهرانه
توی چشم تو ارتش نازی
توی جنگت، دلم لهستانه

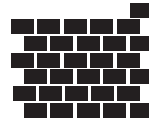
برق چشمای تو زمین انداخت
اشک سربازهای یونانی
آب می‌شه دوباره بهمن ماه
توی این قتل‌عام طولانی

توی چشمت بهار پیدا بود
 مقصد هر قطار پیدا بود
 توی چشمات چشم من بود و
 معنی انتظار پیدا بود

توی سبزیِ جنگلِ چشمات
 یه گلی پابرهنه افتاده
 زیر بادِ شدید تو خم بود
 ریشه‌هاشو به چشم تو داده

پشت چشمای سبز پاییزیت
 اشک‌های یه عمر حسرت بود
 سرعتِ خاطرات غیرمجاز
 توی آزادراه «همّت» بود

توی چشمت بهار پیدا بود
 مقصد هر قطار پیدا بود
 توی چشمات چشم من بود و
 معنی انتظار پیدا بود



من توو کویرمو
بارونِ من تویی
من توو اسارتم
قانونِ من تویی

هر شب ببوسدم
توو خوابهای گنگ
دریا تو بودی و
آغوش من یه تنگ

می خوابی از صداش
رو شونه‌های اون
تو باد لختی از
شوق هوای اون

می خندی از چشات
رو تختخواب اون
معشوقه‌ی منی
معشوقه‌ی جنون!

تو سقف من شدی
بی آجر و ستون
با این همه، ولی
توو خاطر من بمون

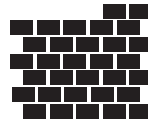
آزاد بودی و
من توو اسارتت
تا سادگی کنم
توی سیاستت

بین تو و خودش
دیوار می‌کشه؟
با عطر گردنت
سیگار می‌کشه؟

لبخند می زنی
می گم که عاشقم
تو به کویری و
من هم یه قایقم

می خندی از چشات
رو تختخواب اون
معشوقه‌ی منی
معشوقه‌ی جنون!

تو سقف من شدی
بی آجر و ستون
با این همه، ولی
توو خاطر م بمون



تقدیم به هادی پاکزاد

کجا فرار کنم؟ می‌روم به هر جایی
دوباره برمی‌گردم به غار تنهایی!

به قلب لعنتی غیر قابل درکم
به این امید قدیمی که می‌کند ترکم

کجا فرار کنم؟ سمت نور یا بن بست؟
کجا فرار کنم؟ واقعاً جوابی هست؟

شبیه پنجره‌ای توی قلب یک دیوار
و می‌شود که نجاتم دهد فقط آوار

کجا فرار کنم؟ در خودم؟ به خاطره‌ها؟
که حمله‌ور شده رگبار سمت پنجره‌ها؟

کجا فرار کنم؟ به فرودگاه امام؟
بدون قصه و با هویتی گمنام

بگو کجا بروم بعد سال‌ها مردن؟
هزار جاده‌ی فرعی ست انتهای من

کجا فرار کنم؟ سمت ایستگاه ایست؟
کجا فرار کنم؟ سال‌هاست راهی نیست!

کجا فرار کنم؟ آینه پر از سنگ است
و من چقدر برای خودم دلم تنگ است

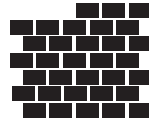
شبیه همه‌ی‌ای که نمی‌رسد به صدا
کجا فرار کنم؟ که شکسته قوزک پا

کشوی پر شده‌ای از بلیط باطلِ رفت
در انتظار سفر با بلیط ساعت هفت

نه می شود بروی و نه می شود برگشت
صدای پاندول بی رحم روی ساعت هشت



دوباره برمی گردم به غار متروکه
در انتها به زمین می خورد فقط پوکه



منو بده به سکوتت
بذار آخر این شب
خودم صداتو بسازم
که می گی از غم دنیا
میای تا که بمونی

منو بده به سکوتت
نذار توی ترانهم
کلام غیر تو باشه
و بشکنی تو سکوتو
بگی هنوز همونی

تو فکر جنگلِ آهن
من از چشات نوشتم
همه‌ش به فکر تو بودم
که قدر لمسِ تنِ تو
برات کلبه بسازم

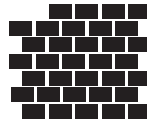
تو کافه‌های شلوغی
منم یه قهوه‌ی سردم
که منتظر شدم امشب
دوباره توی قمارت
مدام شعر بیازم

مدام توی سرم، تو
و توی آینه‌ها، تو
مدام شعر نوشتم
و هر چقدر نوشتم
زیاد می‌شدی از من

همه‌ش به فکر تو بودم
تو گفتگوی من و من
مدام خواب بینم
نگام توی نگاهت
میون جنگلِ دامن

ستاره‌های خیالم
همیشه سهم تو بوده
بذار روی تن تو
قلم بشم، که برقصم
برای شور خطوط

اگه قراره که دستم
بدون دست تو باشه
اگه که حجله‌ی حرفات
بگه قراره نمونی
منو بده به سکوتت



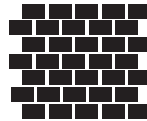
ما که تسلیم زندگی بودیم
 شایدم دردمون مداوا داشت
 واسه‌ی کی شعار می دادیم؟
 شعرمون حکم بمب خنثی داشت
 هر کی ام که مبارزه می کرد
 خنجرش توی کتف «ما» جا داشت

ما که از اولش پیشمونیم
 ما که تا آخرش پیشمونیم
 ما که بعد از پرش پیشمونیم
 ما که توو خونه مون یه مهمونیم
 با چه رویی به پنجره گفتیم:
 تو بمون! تا «بهار» می مونیم؟

چه خودی، چه غریبه هی رد شد
 تنِ ما مثل راه آهن بود
 خواب رو شونه‌ی رفیقامون
 خواب توو خاکریزِ دشمن بود
 حال ما رو اگه کسی فهمید
 جای خون توو رگاش سوزن بود

طرفِ ما که توی بازی‌ها
 باخته طبق آخرین آمار
 چیزی از تشنگی نمی‌دونی
 تو نمی‌دونی از کویر بهار
 همه خوشحال و شاد وقتی ما
 باخت!
 اما گلادیاتوروار

می‌رم از پیش ما منم حتی
 می‌رم و رفتنم یه خواهش بود
 قبل رفتن فقط بذار بگم
 دور ما هم یه مشت جاکش بود!
 ما که تسلیم زندگی بودیم
 پنجره، اشتباه فاحش بود



نبند پلکتوا! رنگ چشات ممنوعه
 نوشتم از تو و وقتی ترانه ممنوعه ↓
 دل تو تنگه و وقتی که حس دلتنگی ↓
 یه حرف پوچه و اینجا، بهانه ممنوعه!

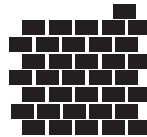
بیا و توو بغلم گریه کن که می‌دونم
 چقدر جرم بزرگیه خوابِ توو بغلم
 چقدر جرم بزرگیه اسمتو بردن
 و پخش می‌کنم اسم تو رو به هر غزلم

بخند! چالهی رو صورت تو ممنوعه
 که فکر رفتن و سوت قطار... ممنوعه
 یه عمر حسرتم از انتظار، جرم منه
 اگر چه گریه‌ی بی اختیار، ممنوعه

بگیر دستمو مثل بلیط یک طرفه
 من بدون تو، تقویم‌های باطله بود
 بگیر دستمو! ممنوعه، اینو می دونم
 ولی تولد من، روز مرگ فاصله بود

برقص توی جهانی که رقص ممنوعه
 منو ببوس تو با اعتراض ممنوعه
 هزار شعر شدم روی مرکز لب‌هات
 نوشتم از تو و هر شعر تازه، ممنوعه

برو که بودن ما تا همیشه، ممنوعه
 شبیه این همه آدم، که بی خیالم شد
 تو رفتی و... که فقط کاش اینو می دیدی
 یه لحظه از تو گذشت و «هزار سالم شد»



وقتی که می باره از اون چشمت گلوه
 تو کارگردانی و نقش من یه مقتوله
 توو فکر تو توی «اسالم» با «ابی» روندن
 با «داریوش» و جاده ی «فومن» به «ماسوله»

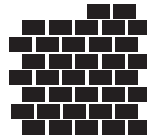
بی تو گلای کاغذی، توو خاکِ گلدونه
 بی تو هوایی نیست مثل غربتِ خونه
 هی می نوشتم واسه تو... امّا نمی دونی
 حرف چشاتو هیچ کس جز من نمی دونه

من یه سیاهی لشکرم توو فیلم‌های تو
 که بی دیالوگ زنده می‌مونم برای تو
 توو یه اپیزود توو هوای سرد و بارونی
 می‌شه ببینم اسممو روی لبای تو؟

توو بوی عطر ت شونه و هر چی که داری رو
 می‌شه که پیدا کرد این مرد فراری رو
 توو خواب می‌گشتیم بازارای «گیلان» و
 توو «رشت»، «میدون سفید» شهرداری رو

وقتی نباشی آسمون دلگیره، بی‌رنجه
 چشمات پیغامی برای بردن جنگه
 توو یه اپیزود، توو هوای سرد و بارونی
 بالهجه‌ی گیلک بگی:
 «می‌دل همه‌ش تنگه!»

باید برای دیدنت به خواب برگردم
 پاییز و «لاهیجان» تویی و چایی سردم
 تو کارگردانی و نقش من یه مقتوله
 یه عمر توی داستان زندگی کردم



توی این کمپ بی درودیوار
واژه‌ی اعتماد شوخیه!

اعتیاد از سکوت و تنهایی
ترک این اعتیاد شوخیه!

انتظاری ندارم از اینجا
انتظار زیاد شوخیه!

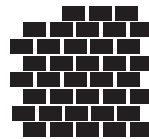
روی چنگِ برادرای تنی
خونه و اتحاد شوخیه!

دژہ‌ها توی راه منتظرن
رفتن از امتداد شوخیه!

توی این کمپ، خنده معیاره!
آدم اینو نخواد، شوخیه

عاشقی قلب‌های چوبیه
پرچم توی باد شوخیه!

همه‌چی بوی جوک شدن می‌ده
روز خوبم بیاد، شوخیه!



من را زمین زدی و ولی راضی ام به این
وقتی تو آسمانی و وقتی تویی زمین
حرفی نمی‌زنم که جواب از تو نشنوم
اندازه‌ی سکوت، بیا پیش من بشین

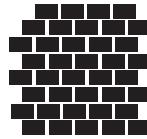
من برف می‌شوم که تویی دست‌های داغ
آواره می‌شوم بشوی دور من اتاق
من باد می‌شوم که تویی توربین من!
خاموش می‌شوم، بشوی توی من چراغ

چیزی بگو! ادامه‌ی شب را رقم بزن
 در کوچه‌های فاصله با من قدم بزن
 رنگی نمانده از من خاکستری‌ترین
 همراه خنده بیا و رنگی به غم بزن

من از تو مست بودم و خالی‌ست استکان
 از هوش می‌روم به خودم وقت امتحان
 وقتی جهان بدون زمان در تو ایستاد
 من گم شدم بدون تو، بی نام و بی نشان

غرقت شدم... زیارتِ تو مثل قایق است
 رؤیای تو درون کویرم شقایق است
 «شاید که عشق شکل جهان را عوض کند»*
 وقتی جهان تویی و خدا در تو عاشق است

* سید مهدی موسوی



معنی دوری از شبِ تاریک
 حضرت نوری از شب تاریک
 تو بیا صوری از شب تاریک
 تو بیا و چراغو روشن کن!

مثل بارون به من بزن، نم‌نم
 مژه‌هامو ببوسشون محکم
 توی لختی شب بگو مبهم
 جای پیراهنت منو تن کن!

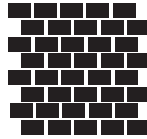
مهر و امضای ناخنت رو من
 بغلم کن که ترکشت توو من
 همه لنزا به سمت تو زومن
 چشم‌هاتو بخیّه‌ی من کن!

از تو توو شعر «منزوی» خوندم
 توی فکر تو «مولوی» خوندم
 پیش «مهدی موسوی» خوندم:
 «کاشکی شونه‌ی غمت بودم»*

من به دیوار بی‌درم گفتم
 از تو از اشک، از ورم گفتم
 تا سحر شد به مادرم گفتم
 کاش آغوش محکمت بودم

تو شدی قاب واسه‌ی لنزا
 تو شدی معدن من از دنیا
 بودم و رو تن ترازوها
 من فقط وزنه‌ی کمت بودم

* ای کاش شانه‌های غمت بودم/ لعنت به مرز و فاصله دوری، سید مهدی موسوی



برای این برکه
 تو ماه کامل باش
 منم که دیوونه‌م!
 تو دیگه عاقل باش
 برای واژه‌ی «عشق»
 نسیم ساحل باش
 بیا بگو به همه
 که عاشقم هستی!

تو ضامن نوری
 قمار رؤیایی
 تو آرزوی شبی
 برای تنهایی
 تو چشمت از خورشید
 حضور فردایی
 بیا بگو به همه
 که عاشقم هستی!

برای خشم تو
 همیشه تسلیمم
 برای تو مردن
 همینه تصمیمم
 توو روز آخر سال
 منم یه تقویمم
 بیا بگو به همه
 که عاشقم هستی!

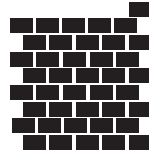
برای این برکه
 تو مثل طوفانی
 تو شعرهای منی!
 برام دیوانی
 برای این بی‌اشک
 شبیه ایمانی
 بیا بگو به همه
 که عاشقم هستی!

نوشتنِ از تو
 تبِ حضورم بود
 تو برقیِ توو چشمت
 چراغ و نورم بود
 نگاه کردن تو
 همه غرورم بود

بیا بگو به همه
که عاشقم هستی!

شبیه طوفان‌ها
منو کنار نذار
تو پایتخت منی!
بدون راه فرار
من از زمستونم
گل همیشه بهار!
بیا بگو به همه
که عاشقم هستی!

گمم بدون تو!
تو چشم و سوی منی
تو گوشه‌ی امنی
تو آرزوی منی
منم که دیوونه‌م!
تو آبروی منی
بیا بگو به همه
که عاشقم هستی!



داس هامون شکوفه می دادن
جدولا چوب و خون نمی دادن
آسمون واسه ی همه بود و
به کسی آسمون نمی دادن

قلبم انباری از مهمّاته
اسم من روی نبض لب هاته
آرزوی من آخرین شاته
پیکو قبل از اذون نمی دادن

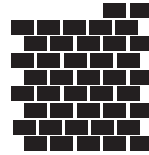
آرزومو بذار داد بشم
 توی رگ‌های تو زیاد بشم
 واسه زخمای تو پماد بشم
 تا که زخماش جون نمی‌دادن

همه‌جا رقصه و غما دوره
 بی‌نیاز از حضور مأموره
 صحنه‌های بدون سانسوره
 روز و شب رو به نون نمی‌دادن

همه می‌شه به خونه برگردن
 خارج از مرز و خارج از نردن
 آدما واسه‌ی بغل کردن
 توو خیابون امون نمی‌دادن

توی دیوارها پر از در بود
 سهم کوه و هوا برابر بود
 نیزه‌ها کاغذی و بی‌سر بود
 سهم تیروکمون نمی‌دادن

حرف دوری بدون معنا بود
 بی‌ولی و بدون اُمّا بود
 همه اینا فقط یه رؤیا بود
 توی اکران نشون نمی‌دادن



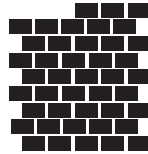
چشام پیرِ چینِ دامن‌ت شده
و دل خوشیم و سعت تنت شده
تنم رفیقِ عطرِ گردنت شده
نگو یه خواب بود! خواب بود... خواب بود

تموم شب شدم ترانه‌پوش تو
فدای گوشواره‌های گوش تو
تموم من همیشه باشه نوش تو
نگو یه خواب بود! خواب بود... خواب بود

تو و یه پنجره به ساحل «خزر»
تموم سال وقف می‌شه توو سفر
من و تو و شبا... مثلث خطر!
نگو یه خواب بود! خواب بود... خواب بود

تو روی دست‌های من شناوری
امید اولی، امید آخری
برای چشم‌هام، روح باوری
نگو یه خواب بود! خواب بود... خواب بود

مسیرهای جاده‌ی تنم تویی
که هر کجای این جهان منم، تویی
بگو اسیر قلب الکنم تویی
نگو یه خواب بود! خواب بود... خواب بود



میان پنجره‌ها می‌شوم صدا از تو
که هم همین خفگی‌ها و هم هوا از تو

دوباره شب شده و توی بی‌پناهی‌ها
تمام دین منی! قبله و خدا از تو

نگاه می‌کنمت توی شعری از سعدی
که من مریض نگاهت شدم، شفا از تو

که کیمیای سعادت، لبانِ سرخ تو بود
و کیمیای سعادت به خواب ما، از تو

به انتظار نشستن برای تو، از من
و دور بودن و دنیای بی وفا از تو

و توی فصل تو باریدنِ مدام از من
و ابرهای سیاهی و آشنا از تو

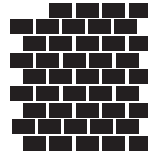
امیدواری و تکرار اشتباه از من
سکوت مطلق و بخشیدنِ خطا از تو

من از تمام جهان خسته‌ام... و دل کندم
تمام دنیا را می‌کنم سوا از تو

و توی تاریکی در ترانه‌های تو
همیشه غرق شدم! ساحل و شنا از تو

و شب که بود و خدایی نبود جز اندوه
و شعرهای شبانه... و گریه‌ها از تو

به اختیار به یاد تو تا ابد از من
ادامه دادن و پایانِ ماجرا از تو



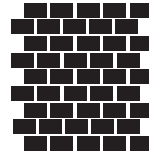
نذار یخ بزنم زیر آفتاب تو
 اگرچه گم شدم از سایه‌های خواب تو
 نذار کم بشم از خنده‌های قاب تو
 به جز تو خنده و بوسه، مدارِ بیهوده‌ست
 هوای گریه‌ی من از انتظار می‌بارید

تویی زبان اشاره از این همه فریاد
 گم نکن! که منم شکل خاطراتِ باد
 گم نکن! منو از این قفس نکن آزاد
 بدون تو دنیا یه قرار بیهوده‌ست
 پر از نقاب و بی‌اعتمادی و تردید

منم یه اسلحه روی شقیقه‌ی منطق
و مرد توی تنم، هر دقیقه یه عاشق
تویی یه حفره‌ی پنهون به قلب این قایق
تویی فقط شب و بی تو، ستاره بیهوده‌ست
که ماه مست تو می‌شه به مستیِ خورشید

تویی یه مرواریدی که توو دل دریاست
تویی شلوغی و این بغضِ آخرین تنهاست
بگو که آدرس روز خوب، سمت کجاست؟!
امیدی و دنیا یه قطارِ بیهوده‌ست
چه جور می‌شه ادامه بدم بدون امید؟

تو توی قلب منی و فرار بیهوده‌ست
که انتظار من از انتظار، بیهوده‌ست
که بی تو ساحلِ زیباکنار، بیهوده‌ست
و من اگه اقیانوسی از صدف باشم
صدف شبیه یه سنگه، بدون مروارید



برای لمس تن تو
من این مسیرو دویدم
تو آرزوی یه شهری
اگه منم نرسیدم

اگه منم نرسیدم
بغل کن این غمو محکم
بگو کجای جهانی؟
میون این همه آدم

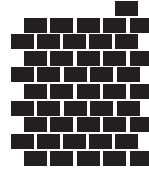
میون این همه آدم
تو گم شدی و خیالی
تو سرزمینِ معما
تو لحظه‌های محالی

برای پنجره‌ی شهر
هوای تازه تو بودی
برای پنجره‌ی من
تو ابرهای کبودی

تو ابرهای کبودی
به چشم‌های کبودم
همیشه بودی و من هم
که لایقِ تو نبودم

تو قصه‌های قشنگی
لباس تو، یه کتابه
من این مسیرو دویدم
تموم راه سراپه

برای لمس تن تو
من این مسیرو دویدم
تو آرزوی یه شهری
اگه منم نرسیدم



هنوز توی خواب من
 شبیه برفِ رو کاجی
 تو کاش مثل رؤیاهام
 بیای مثل یک ناجی

نگو نشد که دریا شی
 چشای مبتلاها چی؟
 تو کاش سینما باشی!
 منم بشم تماشاچی

بذار از تو پر باشم
 از این منی که خالی بود
 چه خوب می شدش کوچه ت
 اگه همین حوالی بود

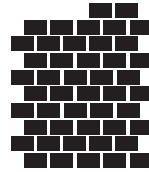
قطار آرزو بودی
 بیا منو سواری کن
 یه آسمونِ خالی ام
 بیا و پُر ستاره‌م کن

تویی که لشگر موهات
 برام بی نهایت بود
 خیال می‌کنم رفتی
 خیالشم حماقت بود

نذار از تو برگردم
 تو جاده‌های نزدیکی
 تو آخرین چراغی و
 تویی پناه تاریکی

تو کوچه‌های شاعرها
 تو کافه‌های تهرانی
 بیا و جای گرمی باش
 تویی هوای آبانی

هنوز توی خواب من
 شبیه برفِ رو کاجی
 تو کاش مثل رؤیاهام
 بیای مثل یک ناجی



زخمی تر از آوار
عاشق تر از خورشید
عاشق تر از سایه
تنهاتر از تبعید

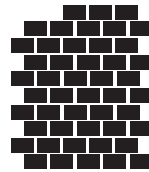
یه اشکِ خشکیده ↓
می شم، ببین بانو!
مرد قوی تو
افتاده به زانو!

با این صدای گم
یه شعر بی شاعر
با بغض شب می رم
توو هدفون عابر

آشفته شکل باد
توو کوچه ی بن بست
که هیچ راهی نیست!
بانو نگو که هست

با ابر بی مقصد
توو جبر، باریدم
توو رنگ خاموشی
با ابر، باریدم

این خونه تاریکه
توی تبم رفتی
تو اومدی توو شب
توی شبم رفتی



تقدیم به محمدرضا شجریان
که «دل دیوانه را دیوانه‌تر کرد»

نگارینا! تو باش و دلبری کن
اگرچه «سینه مالامال درد است»
اگرچه توی یخ‌بندان دنیا
به جز دستان تو، تاریخ سرد است

نگارینا! صدایش خاطرت هست؟
صدای «سرّ عشق» از قلب دنیا
نگارینا «هوای گریه» هایش
گرفته چشم‌های «رَبّنا» را

نگارینا! نبودی و نبودی
تمام سال را از دی بنا کرد
نگارینا! دل ما را بگو کی
پر از درد و بدون پی بنا کرد؟

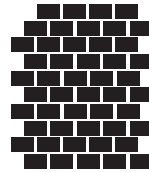
تمام لحظه‌های من شدی و
 تمام لحظه‌ها می‌خواند از تو
 نگارینا فقط آواز و سوز ↓
 «بیاتِ اصفهان» می‌داند از تو

«سمن بویان» غبار این غمش را
 به جز چشمش، کجا باید رها کرد؟
 نگارینا تویی «دلبر» که جانم
 درون شعر من، تو را صدا کرد

و می‌خواند رها «مرغِ سحر» را
 اگر مرغ سحر، بی‌بال و پیر بود
 و می‌خوانی «تو» همراه صدایش
 و این لحظه برای من «سفر» بود

نگارینا! به فریاد بلندش
 که توی برق چشمت عاشقانه‌ست
 بیا چیزی بگو در عمق آندوه
 که مرگش لحظه‌ی مرگ ترانه‌ست

منم در انتظارت با صدایش
 بدون هر پشیمانی و افسوس
 قرار ما نگارینا همین جا
 کنارت، اول پاییز در «توس»



بی غم قدم زدن به «ولی عصر»، نیمه شب
 رؤیای کوچه‌ی تاریک و نور لب
 شب‌ها به خواب رفتنِ راحت، بدون تب
 در خاطرات لعنتی‌ات جا نمی‌شود

پایان خوش و بعد رسیدن! به انتها
 پایان خستگیِ غم‌انگیز انزوا
 خندیدنِ بدون غم و بغض در صدا
 در خاطرات لعنتی‌ات جا نمی‌شود

پایان این تشنّج و رؤیای بی‌ستون
 شعری بدون درد و غم و خارج از جنون
 خشکی زخم استرس و قطره‌های خون
 در خاطرات لعنتی‌ات جا نمی‌شود

حسی شبیه لحظه‌ی آرامش و سکوت
 پاییزِ پشت پنجره... و خش‌خش و سکوت
 پایان گریه‌های شبِ بالش و سکوت
 در خاطرات لعنتی‌ات جا نمی‌شود

شادی متصل شده به سال‌های دور
 پایان جبر و شاید در احتمال و زور
 پایان بغضِ عابر تنهای بی‌عبور
 در خاطرات لعنتی‌ات جا نمی‌شود

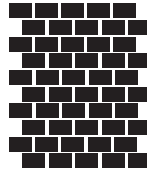


شب‌های سرد و لرزش و فریاد پنجره
 این سال‌های خلوت و تنهای حنجره
 مشتی نقاب و همهمه، دنیای پُر گره
 در خاطرات لعنتی‌ات رخنه کرده است

این سایه‌های کهنه و پوسیده توی خواب
 توی سؤال‌های پر از اشک بی‌جواب
 آزادگیِ ملتمس و تشنگی آب
 در خاطرات لعنتی‌ات رخنه کرده است

تنها قدم زدن به ولی عصر و حسّ و خس
شب‌های فکر و فکر و فقط فکر و استرس
«دستان دور ما... و تماسی بدون حس»*
در خاطرات لعنتی ات رخنه کرده است

* سید مهدی موسوی



واسه کدوم معجزه و راهی
 باید ادامه داد از این خاکی؟
 این جاده‌ی نرفتن و هی تا کی؟
 باید ادامه داد... ولی شاکی
 باید ادامه داد... ولی تنها

من نسلی از ادامه ندادن‌ها
 با آرزوی سینه‌ی قبرستون
 با اشک پشت چشم که خشکیده
 با میخ‌های تازه‌ی توو گلدون
 رو زخم دست‌های من و من‌ها

بودم ولی فقط تلی از بودن
 من نسلی از توهم خندیدن
 وقتی که گریه می‌کنه دنیامون
 وقتی که بوی خوبتو بوییدن
 وقتی ترانه‌م شده شب‌نامه

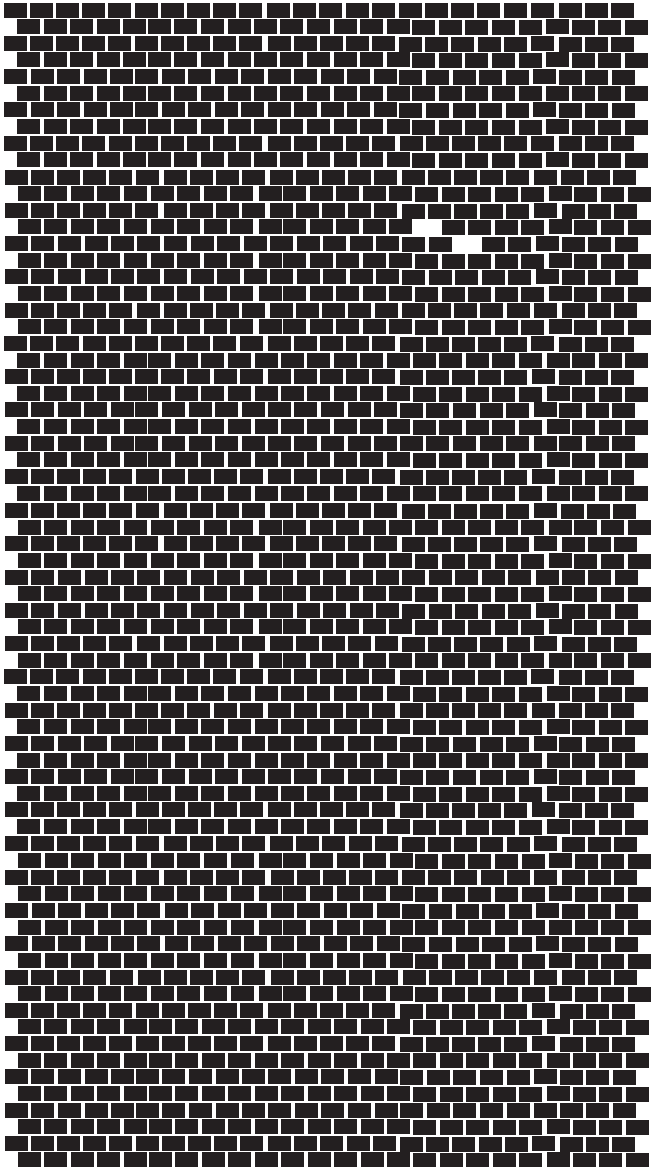
بودم شبیه خاطره‌ای کهنه
 توی شمالِ آخر هر هفته
 بودم ولی نبودنو فهمیدم
 وقتی زمان فاصله در رفته
 بودن شبیه جوخه‌ی اعدامه!


فکرت مریض می‌کنه شب‌ها رو
 وقتی سرنگ‌ها به تو آلوده
 می‌شه تموم شانس من از بودن
 هی اعتراض کردن بیهوده ↓
 به تو، به دوست، به خودم و اخبار!

وقتی ادامه داشت جهانی که ↓
 پرواز آرزوی پرستوهاست
 باید ادامه داد بدون ترس؟
 این شعرها بدون تو بی امضاست!
 تکرار شو قشنگ‌ترین تکرار

باید ادامه داد به دلتنگی
با اشک پشت چشم تو روی من
این راه‌های دور، نمی‌شه کم
اما تو هم شبیه منی حتماً
شاکی از این مسافت پُرننگی

وقتی که نیستی به خودم می‌گم
متروکه‌ای، خرابه‌ای از جنگی
با خستگی همیشه از این خاکی
باید ادامه داد به دلتنگی
باید ادامه داد به دلتنگی





دنیای ما همیشه شبی باز است
دنیای ما ترانه و آواز است
دنیای ما امید به پرواز است
دنیای ما به کار نمی آید

دنیای ما